

# به نام خدا

نمایشنامه تک پرده‌ای

**سپاسگذارم درخت گلابی**

نوشته پویا پیرحسینلو

## نقش‌های نمایش:

پریمما	۲۶ ساله
پریمو	خواهر پریمما، ۲۲ ساله
ایمان	همسر پریمما، ۲۸ ساله
خاله (صدا)	حدوداً ۴۰ ساله

## صحنه:

یک اتاق از یک خانه‌ی قدیمی.

در سمت راست صحنه در خروجی قرار دارد. وسایل اتاق قدیمی و کمی سنتی است. یک تخت، چوب لباسی، یک میز دو نفره و یک دراور به همراه صندلی تک‌پا در صحنه دیده می‌شود. دراور در وسط صحنه قرار دارد، پشت آن یک آینه بزرگ قرار گرفته است.

همه جا تاریک است. صدای فشرده شدن  
شماره های تلفن شنیده می شود.

پریسا خاله، مامان مرد

پریسا آرام اشک می ریزد و سعی می کند  
بغضش را فرو دهد.

صدای وحشت ناک سکوت (ویز) شنیده  
می شود و در میان صدای (ویز) صدای  
پریما شنیده می شود.

بین هر دیالوگ پریما چند ثانیه سکوت  
است.

پریما مامان

مامان

صدات از کجاست ...

رد دستت سر شده روی صورتتم ...

مامان ...

صدای ویز قطع می شود. کم کم  
صحنه روشن می شود.

پریسا آره خاله ... آره ...

نه، به هیچکس نگفتم... شما خودتون خبر بدید.

فقط تورو خدا زودتر بیاید ...

پریما پریسا

پریسا من خودم الان فهمیدم

بیدار شدم که آب بخورم

پریما خب، باشه

پریسا      گفتم، مامان که شب‌ها خواب نداشت، چرا اصلاً امشب صدایی ازش در نمی‌آید

پریما      پریسا

پریسا      رفتم بالا سرش گفتم، مامان، مامان

پریما      عزیزم.

پریسا      آخه ساعت هشت مرفینش و بش زدم، دیدم دردش آرام نشد،

می‌گفت پام... پام... گفتم آخه اون یکی پاش چرا درد می‌کنه.

می‌گفت رختامو بکن از تنم...

پریما      من پیشتم ...

پریسا      دیدم چشمات باز مونده

گفتم مامان ...

پریما، پریسا را در آغوش می‌گیرد و هر دو  
گریه می‌کنند

پریسا      [پریما درحالی که اشک هایش را پاک می‌کند، او را در آغوش می‌گیرد]

من میرم قرآن بیارم

می‌گردم ببینم پارچه سفید داریم یا نه

پریسا از صحنه خارج می‌شود.

پریما      [رو به تماشاگران]

پارچه سفید اذیتت نمی‌کنه؟

گفتم مامان، واسه بابا من پارچه سفید اووردم. می‌گفت دلش می‌گیره. می‌گفت اذیتته. مامان، اذیتی تو؟

پریسا! برای منم تو پارچه میاری؟

ایمان.

ایمان کجاست.

با امشب درست ۹ شبِ که اینجام و ...

ایمان.

ایمان.

وقتی با چمدون عروسیم برگشتم اینجا، خندیدم. گفتم اومدم مواظب شماها باشم. خاطره‌ی بابا هنوز هست که پیشش بودم و پیشش نبودم. نه به خود مامان که اینجوری نگفتم. نگفتم چون روزهای آخره اومدم یه دنیا پیشت باشم، ولی فهمید که من می‌دونم روزهای آخره، اصلاً واسه همینه که اینجام.

شاید با اون حالی که داشت درست نفهمید. نفهمید که همه می‌دونن روزهای آخره.

شاید مثل همیشه راستش و از بغض تو چشمام فهمید. فهمید که روزهای آخر بهونست.

پریسا با قرآن و پارچه سفید وارد صحنه می‌شود.

حالا می‌خوای چی کار کنی؟

پریسا

می‌خوام حلوا درست کنم

پریما

کلاً می‌گم

پریسا

صبح میری خرما بخوری؟

پریما

پول ندارم	پریسا
تو کشو پول هست	پریما
بود	پریسا
باشه، من بت میدم	پریما
خیلی پول برات مونده؟! اون وقت خودت چی کار می کنی؟	پریسا
من می خوام حلوا درست کنم	پریما
پریما، نمی خوای بش خبر بدی	پریسا
کلی کار داریم، برای فردا. اه. چه قدر خونه به هم ریختس.	پریما
بهونه ی مامان تموم شد.	پریسا
هنوز شناسنامه مامان باطل نشده، حقوق باباهم قطع میشه.	
تنهایی کرایه ی اینجارم نمی تونی بدی	
چندمه امروز؟	پریما
یه دقیقه گوش کن. چی کار می خوای بکنی...	پریسا
چی کار می خوام بکنم؟	پریما
می خوام حلوا درست کنم.	
باشه حلوا درست کن. حلوا ی سیاه بختیمونو... وگرنه مامان که راحت شد.	پریسا
[رو به تماشاگران]	پریسا
گفتم نه مامان؟ بابا که راحت شد. پس این همه گریه چیه ؟	
گفت گریه سیاه بختی خودمونه!	
گفتم تنهایی سیاه بختیه؟	
گفت تنهایی سه تا زن بی مرد ...	
گفتم چی عوض شده مگه؟	

گفت بابات نیست

گفتم بابا که مریض بود

گفت اسمش که سالم بود!

گفتم با اسم و بی اسم ما سه سالی هست آماده این روزایییم.

گفت چه سه سالی، صد سال بود

پریسا! نمی خوای پاشی

پریما

پاشم که چی

پریسا

خونه به هم ریختست. همه میان الان.

پریما

همه که نه، فقط خاله اینا میان.

پریسا

آره میان،

پریما! منم باشون میرم ... حداقل از اینجا راحت میشم

[رو به تماشاگران]

پریما

ماشینها بوق بوق تا دم در خونه اومدن

منو بوسیدن

گفتم دعا کنید ایشالا، خونه ی عشقم خونه ی آخرم باشه

پریسا با بغض نگام کرد،

گفت راحت شدی

گفتم راحت شدم؟

گفت از اون خونه!

خندیدم

گفت به جای من

نخندیدم

گفت اول بابا راحت شد، حالا تو

یاد اون روزا بغض کردم. گفتم دعا کن، واقعاً این راحت شدن باشه

گفت قول نمی دم

گفتم چرا؟

صدای زنگ در شنیده می شود، پریسا به  
سمت در خروجی اتاق حرکت می کند.

اومدن، پاشو

پریسا

[صدای زنگ مرتب تکرار می شود]

پریما!!!!

پریسا

من نمیام، می خوام پیش مامان باشم

پریما

چرا!؟؟ پاشو دیگههههه!

پریسا

[پریما رو به تماشاگران می کند]

زنگ درو زدن، سرمو بلند کردم، خیره موندم به در، مامان دستشو کشید روی اشکای صورتش،

پریما

گفت باز کن درو / گفتم درو؟ / گفت اومدن. / گفتم اومدن؟ / نگام کرد.

وقتی بغلم می کنن! وقتی از ته دلشون جیغ می زنن سیاه بخت شدی پریما

آره پریما سیاه بخت شده. خودم سیاهی رو از حفظم، لازم به شنیدنش از این و اون نیست

نمی خوامشون / می خوام پیش مامان بمونم

پیش مامان بهتره، پیش مامان و پریسا

کاش اصلاً خبر نمی دادی پریسا

مثل همه ی روزهای بدون بابا

سه تایی تنها بودیم.

بی خیال پریسا، مثل این دوسالی که گذشت سرد نباش. مثل گریه ها و بغل های امروزت بمون.  
شاید این دو سال من بودم که سرد بودم. به جز گریه ها و بغل های امروزم.



پریما بر می‌گردد، ساکت و بی تفاوت چند  
ثانیه پریسا را نگاه می‌کند، دوباره رو بر  
می‌گرداند به سمت تماشاگران. پریسا از  
در اتاق خارج می‌شود، پریما پشت سر او  
می‌آید و در را قفل می‌کند. صدای جیغ و  
شیون شنیده می‌شود، پس از چند ثانیه  
صدای خاله از پشت در شنیده می‌شود.

صدای خاله                      خاله جان پریما، در و باز کن

عزیزم

قربون اون دلت برم من، بزار منم خواهرمو بقل کنم، بزار اون روی قشنگشو  
بیوسم من ...

پریما. التماس می‌کنم. بیا بیرون ...

همین‌طور که خاله صحبت می‌کند، کم  
کم صدایش محو می‌شود و پریما شروع به  
صحبت کردن می‌کند.

[رو به تماشاگران]

پریما

گفت دود گناه نکرده من اول تو چشمای توئه

گفتم هنوز یه خونه ای هست که درش برای من بازه

گفت فقط خونه ی خودته که درش برات بازه

گفتم اگه اینجارو می‌گی، خونه من نیست دیگه

گفتش به سلامت پس

حالا درو باز کنم که چی!

نمی‌خوام ببینمت!

گفتی به سلامت، منم به سلامت

ایجا همه به سلامتین

کسی منتظر تو نیست

پریسا با صدای بلند فریاد می کشد.

آه.

پریسا

باز کن پریما، منم! کسی نمیداد تو!

پریما به سمت در می رود، کلید را می

چرخاند (باز می کند) و بر می گردد.

عمو اکبر میگه چرا زنگ نزدیدی به اورژانس اطلاع بدید بیان مامان بیرن سرد خونه

پریسا

به زنش که تو خبر دادی

پریما

خاله حال خوشی نداره

پریسا

منم حالم خوش نیست

پریما

من که چیزی نگفتم.

پریسا

حالا اشکال نداره، عمو خودش زنگ زد اورژانس

صندلی های اینجا میخ داره، اذیته. دوست داره سریع تر بره

پریما

مرده خوب نیست زیاد تو خونه باشه

پریسا

بابا تا صبح خونه موند

پریما

خب خیلی خوب بود؟

پریسا

[رو به تماشاگران]

پریما

گفتم همون روز اولی که من برات شدم یه آدم مرده، نمی شد به خودم بگی؟

تو چشام نگاه کرد، از پشت تلفن خوب بلد بود نگام کنه

گفتم خب حق داری! من از روز اول برات مرده بودم

ولی مردرو خوب نیست زیاد تو خونه نگه داشت

یه جنازه که فقط، فوق فوقش می خواست نبودن و جای خالی دیگرانو پر کنه.

گفتش میام دنبالت

گفتم هنوز دو سال نشده که جاهاز جمع کردم اومدم خونت. روم نشده به مامان بگم برگشتم. اونم این روزهای آخر، ولی شاید دیده باشه که با چمدون عروسیم برگشتم با چمدون عروسی که میرن قهر، یعنی دیگه بر نمی گردن!

گفت چرا شلوغش می کنی؟

گفتم شلوغ نیست. همه چیز تموم شده.

گفت ولی تو هنوز زن منی

- تو زندگی ما همیشه حرف یه زن دیگه بوده -

پریسا ساعت چنده؟

پریما چنده؟

پریسا من ساعت ندارم

پریما یک ساعت باید اینجا باشه، ساعت باید بدونه آدم

پریسا نه امشب!

پریما اتفاقاً امشب که می ترسم صبح بشه!

پریسا ولی میشه

پریما کاشکی نشه

پریسا بشین قرآن بخون، اروم می کنه

پریما آروم که نه، ولی وقتی می خونم، شاید خوابم برد

پریسا اون وقت صبح میشه

پریما ایشالا که هیچ وقت صبح نمیشه

پریسا هر دفعه داره میشه، سال هاست که هرشب داره صبح می شه ...

صدای خاله خاله جان، درو باز کن!

اومدن مادرو ببرن!

پریسا جان!

پریسا به سمت در می‌رود

در و باز نکن

پریما

پریسا بی توجه به پریما به سمت در می‌رود.  
پریما با عجله به سمت پریسا می‌رود و او  
را هل می‌دهد.

بت می‌گم، دوست ندارم کسی بیاد تو

پریما

باشه! خب!

پریسا

خودم مامانو می‌برم.

پریسا تخت چرخ دار را حرکت می‌دهد و  
به سمت در خروجی می‌رود.

نمی‌خواهی با مامان خداحافظی کنی؟

پریسا

[بدون اینکه نگاه کند] خداحافظ مامان

پریما

پریسا به همراه تخت از در خارج می‌شود،  
پریما بر می‌گردد و در را قفل می‌کند.  
همان جا پشت در می‌نشیند و به در تکیه  
می‌دهد.

هنوز تو فرودگاه بودم

پریما

گوشیمو روشن نکرده، زنگ خورد

گفت رسیدی دخترم!؟

گفتم آره مامان!

گفت! نگران شدم، نگفته بودید امروز می‌رید، ماه غسل می‌رید، خداحافظی نکرده؟!

آره مامان ... خداحافظی نکرده

لبم به خداحافظی تو وا نمیشه ...

اینم بهونه آخرم ...

پریسا	پریما، باز درو بستی که ! باز کن پیام تو
پریما	پریما بلند می شود، کلید را روی در می چرخاند و بدون اینکه در را باز کند می رود. پریسا و پشت سر او ایمان وارد می شوند.
ایمان	سلام
پریما	پریما شکه می شود و بر می گردد ایمان را می بیند.
ایمان	خوبی
پریما	خوب ؟
ایمان	چرا درو رو خودت بستی؟
پریما	بستم؟
ایمان	این همه آدم به خاطر شما پاشدن اومدن اینجا
پریما	به خاطر مامان اومدن
ایمان	من که به خاطر تو اومدم
پریما	بعد نه روز
ایمان	بعد دو روز میومدم برمی گشتی؟
پریما	الانم بر نمی گردم
ایمان	بر نمی گردی می مونی کجا؟
پریما	هرجا
ایمان	من زن هرجایی نگرفتم، تا الان خونه مادرت بودی خیالم راحت بود
پریما	برای تو چه فرقی می کنه

ایمان	فرق می کنه که اینجام
پریمما	فرقش راحتی وجدان خودته
ایمان	وجدان من راحتته
پریمما	پس خیلی بی وجدانی
ایمان	پریمما!!!!
پریمما	[رو به تماشاگران]

یکی دو هفته‌ای از آشناییمون می گذشت، مثلاً باید بیشتر همدیگرو می شناختیم. برای اولین بار با هم رفته بودیم بیرون. تو هوای باز دور یک میز کوچولوی دو نفره نشسته بودیم.

گفت اینجارو دوست دارید پریمما خانوم؟

گفتم پریمما

گفت پریمما

تو صورتش نگاه کردم، گفتم ممنون، خیلی خوبه!

آقای ایمان، شما نمی خواید یکم از گذشتتون بگید.

سریع و جدی گفتم، آینده ما به هم ربط داره و گذشته هرکسی به خودش

گفتم آره، دقیقاً منم همین نظرو داشتم، اما تا چند ثانیه پیش. عوضش الان خیلی می

خوام بدونم چی بوده تو گذشته شما که انقدر براتون محرمانه است! انقدر خصوصیه!؟.

از جاش پاشد. گفت چیزی نیست. فکر کردم می خواد بره. انگار پاشده بود که بره. گفت

یعنی چیز خیلی مهمی نیست. خواستم حساسیت ایجاد نکرده باشم.

گفتم دارید می کنید.

گفت مریم.

گفتم معلوم بود جریان یک زنه.

- تو زندگی ما همیشه حرف یه زن دیگه بوده-

گفت تموم شده.

گفتم رنگت اینو نمی گه

گفت هم عqlم می گه، هم دلم.

گفتم امروز می گه

گفت همیشه می گه

گفتم امروز می گه که همیشه میگه.

گفت دو ساله که می گه همیشه می گه.

گفتم پس چرا دو سال وایستادی

گفت چون به خودم ثابت بشه، تا همیشه دلم همینو می گه که داره عqlم می گه.

گفتم حتماً هم دوست دانشگاهت بوده.

گفت نه ولی تو دانشگاه شناختمش. کلاش افتاده بود اومده بود بر داره.

گفتم انگار خیلی دنبال کلاش می گشت.

گفت آره، ولی وقتی گذاشت و رفت که کلاه رو پیدا کرده بود.

گفتم کجا رفت؟

گفت با خانوادش رفت سوییس.

چرا سوییس!؟

می خواست خلبان بشه. آرزوش این بود. خانوادش هم که داشتن می رفتن. چرا نمی رفت!؟

گفتم کلاش چی؟

گفت اونجا که اون رفت آزادیه! زنا نه کلاه می زارن و نه روسری.

گفتم تو که اینجور آدمی هستی. الان اینجا چی کار می کنی؟ یه رابطه عاشقانه اون جور. یه مراسم خواستگاری سنتی احمقانه اینجوری.

گفت ولی تو که احمق نیستی!

ولی دروغ گفتم. من احمق بودم. تو تموم این سال ها.

گفتم دختر پول دار عشق خلبانی کجا، دختر شهرستانی عشق شوهر کجا!

گفتش چرا؟ این چرا ها چرا؟

گفتم حقم نیست؟

گفت می خوام بشنوی که تو بهتر از اونی برام؟ دوست داری مطمئن بشی که الان کس  
دیگه ای تو قلبم نیست؟ دوست داری چی رو بدونی؟

گفتم حرف دلتو!

گفتش دلم همینه که اینجا نشسته.

ولی دروغ گفت. دلش اونی بود که پر کشیده بود و رفته بود.

گفتم مهندس! زندگی و دنیای من برات کوچیک نیست؟ حقیر نیست؟ تکراری نیست؟

گفت پاک که هست ...

دروغ گفت. به خودش دروغ گفت ...

با سگ محللیات، باید دم رو کولم بزارم برم

ایمان

یا باید بیشتر دورت و بو کنم و زوزه وفا بکشم

امشب مامان چشم به راهه

پریما

باید برایش قرآن بخونم

پریما به سمت تخت مادر می رود، قرآن را

باز می کند و بالای سر او می نشیند

دستشو گذاشت لای قرآن

ایمان

گفت نیت کردی؟

گفتم مادرم کرده

گفت پس امر خیره!

گفتم حاج آقا استخاره با شیر یا خط، فرقش چیه؟

گفتش فرقش امیدشه، تو اون امید وحی نیست

گفتم تو این هست؟

گفت نه برای تو



گفتم وای از اسرار مادرم، ببخشید منو

اومدم که پیام، گفت هر کار که می‌کنی، آدم باش، مرد باش، مرد بودن استخاره نمی‌خواد.

گفتم حاجی، از من نامردی دیدی؟

گفت شاید برای تو قرص فراموشی باشه، ولی شاید برای اون دلپستن باشه!

یکی دیگه رو بازیچه خودت نکن

وایسادم

[به پریمای] یکم بلند تر بخون خب

پریسا

سوره مریم آخه!

پریمای

خیلی خوبه که ...

پریسا

نه واسه من

پریمای

واسه همه خوبه

پریسا

واسه همه، اما نه واسه من که اسمش برزخمه

پریمای

منم دوزختم؟

ایمان

[رو به تماشاگران]

پریسا

گفتم مامان، بهشت پریمای ستونش جهنم من باید باشه؟

گفت تو مگه چند سالته؟

گفتم هر چند سال! زندگیمه

گفت دهننت و بیندا! اون خواهر بزرگته

گفتم آخه! مسخره بازیه؟! خاله به من گفت

گفتش این پسررو می‌شناسی، گفتم دیدمش، گفتش دوشش داری، خندیم، خندید

پریمای حتی ندیدتش

گفت اونم هیچ کودومتونو ندیده

گفتم مامان! صلاح و سنت و زرنگیت اینه که جای من، پریمما باشه عروسشون؟ ولی عروس لباس سفید سیاه بخت میشه

زد تو دهنم

ایمان [رو به پریسا] لبت پاره شده

یه دستمال بزار روش

پریمما باز گازش گرفتی؟

پریمما کهنه زخمه

پریمما کهنه زخم هم خون داره، برو بشورش

*پریسا از صحنه خارج می‌شود*

ایمان قدیمما تنها می شدیم منو می بوسیدی

پریمما قدیمما خودمو گول می زدم

ایمان قدیمما به من شک نداشتی

پریمما شک نیست، تو روت می گم که اطمینانه

ایمان من اونوقت چطوری باید منکر بشم؟

پریمما تو لازم نیست منکر بشی! به تو ربطی نداره. اونه که اومده دنبال کلاش

هوای وطن زده به سرش

اینجا ایرانه! یا باید کلاه گذاشت، یا روسری

ایمان خسته نشدی از با طعنه حرف زدن

پریمما دیر وقته نمی خوای بری؟

ایمان [رو به تماشاگران]

گفتم حاجی دیروفته، شما، اینجا؟

بفرمایید تو!

گفت حرفام مردونست!

گفتم کسی نیست خونه! منم و مامان!

نگام کرد!

گفت غلطی که من کردم تو نکن!

گفتم بلا نسبت حاجی!

گفت نکنه کردی؟ کار از کار گذشت؟

خندیدم

نه خندید

گفت اوضاعمو ببین! آه یه زن پشت سرمه!

گفتم اوضاعتون که بد نیست!

گفت سُنُّنُ بَكْمُنْ عَمِيْمٌ فَهْمٌ لَا يَرْجِعُونَ

پریما کشور را زیر رو می کند

برای اعلامیه باید عکس پیدا کنم

پریما

تو اعلامیه زنا که عکس نمی زارن

ایمان

برای قاب عکس! تو مراسم! سر مزار ...

پریما

خوبه حداقل تو عکساش مریض نیست

ایمان

ولی اینجا، [با دست نشان می دهد] اینجا که همش توش راه می رفت

پریما

هنوز مریضه! هنوز پاش درد می کنه

گفتش نمی خوای ببینی منو

ایمان

گفتم شما؟

گفت ایمان!

گفتم رسیدن به خیر

گفت می خوام بینمت

گفتم دیر خواستی، من از دواج کردم، ولی نگفتم، فقط گفتم نه!

خندید، به مسخره گرفت! گفت! نه یعنی آره؟

گفتم، ... ، هیچی نگفتم!

گفت پس بیا کافه شمرون، فردا! پام درد می کنه، معطلم نکنیا!

پریسا وارد می شود.

خاله اینا دارن می رن

پریسا

نمی یای بیرون؟

پریمما به پریسا نگاه می کند.

منم دارم باشون میرم

پریمما، میشه اون کت منو بدی، من دیگه کت مشکی ندارم. برا فردا لازم میشه...

پریمما کتتش را در می آورد و به پریسا  
میدهد.

خداحافظ

خداحافظ

ایمان

گیت و داشتن می بیستن،

ایمان

گفت خداحافظ

گفتم نرو!

خشکش زد، با بحت نگام کرد، وای که چقدر دیر بش گفتم!

چند ثانیه، شایدم چند دقیقه و شاید چند ساعت همین طور بی صدا نگام کرد.

گفت، تو مگه همیشه نمی گفتی آدما اگه برای هم باشن، به هم میرسن

چیزی نگفتم

اونم رفت... منم ازدواج کردم، با پریمما

پریسا هم رفت

پریمما

جمع کن، ما هم بریم

ایمان

پریما

ما، یعنی ... پریما و ایمان ...

ما به هم محرمیم؟

ازدواجم کردیم؟

ایمان

گفتم باز که تو زود تر رسیدی

گفت من عاشق کافه شمرونم! عاشق سالاداش، عاشق این فضای

گفتم سوئیس از اینا نداشت!

گفتش ول کن اینارو!

بین منو، من به حرف تو ایمان اووردم!

اگه دو نفر ماله هم باشن ...

پریدم تو حرفش!

گفتم من ازدواج کردم

گفت انتظار نداشتم چهار سال چشم به راهم یالغوز مونده باشی

گفتم پس ایمانت!

گفت من مؤمن مومنم ...

گفتم اما پیغمبرت خودش!

پرید تو حرفم

گفت پیغمبرم داره عجله می کنه ... ، هیس ... هیس ...

پریما

ایمان!

نمی خوای بری؟

اینم حلقه ...

دیگه چیزی برای منتظر موندن نمی مونه ...

ایمان

من برم! تو می خوای چی کار کنی

پریما

باید واسه فردا حلوا درست کنم

ایمان  
خونه هم می تونی درست کنی  
پریمما  
اینجا خونست  
ایمان  
خونه‌ی خودت  
پریمما  
ایمان! ... بس کن!  
ایمان  
امشب اینجا، می مونی! هر شب هم اینجا می مونی؟ اینجا هست که بمونی؟  
می‌خواهی تنهایی چی کار کنی؟  
چی کار می‌تونی بکنی؟  
یه بار گفتم، قهر اول قهر آخره!  
الانم چون روزای سختتو می‌فهمم، اینجام! اما هر چیزی به حد خودش.  
اه. چرا نمی‌فهمی. دلم برات می‌سوزه ...

دمه در منتظرم

البته اگه اگه زود بیای.

*ایمان از در خارج می‌شود*

پریمما  
روز هفتم میشه، تو قبرستون باد سرد می‌پیچه  
همه سرشون تو کلاه‌های خودشون، نزدیک میان و خداحافظی می‌کنن، می‌رن.  
همه می‌رن.

*پریمما روی زمین، جایی که تخت مادر بوده  
می‌نشیند، و پتوی او را روی پایش می  
کشد.*

عمو اکبر، داد می‌زنه را بیوفتید دیگه، خودشم زود تر می‌دوه می‌ره تو ماشین  
همه می‌رن.

قدم می‌زنم، از سرما شالمو محکم دوره خودم می‌پیچم، دستامو به هم گره می‌کنم.

می رم نزدیک یک درخت بلند یخ نزده

دستم بلند می کنم، چه عجیب! یه میوه از دست این همه آدم گذرون از این قبرستون  
مونده برای من

سپاسگذارم درخت گلابی

که به شکل دلم در آمدی

چه تنها بودم!۱

پریمادراز می کشد و زیر پتو می رود،

نور صحنه می رود ...

---

<sup>۱</sup> شعری از شمس لنگرودی